

پرواز مرغابی ها

پسر، مواظب باش!

پا

روی خرده شیشه ها

چشم

روی نوشته هایم می بری!

قافلیک

تا به سیب می رسد

میان حیرت

تنگ می پیی

گوشه ها

وجب، وجب

زیر جسد های سوزان

گوشهای بریده متروک

گاه زبان سایه نگاه

و

نگاه چه دور می ماند

هوایم شفاف

هوایت سرگردان، پیچ پیچ

کتاب هندسه را که ورق می زنی

تا دیارت خطوط موازی

نه!

تا کنارت مربع و مثلث می دوند

همیشه معشوق دور

و

معشوق دورتر

تب های و خیم دایره

لرزهای تنهای حروف

روی میز

فقط دفتر هایمان

می خوانیم به تکرار

عشق را

پرواز می دهیم

پرنده را

خواب دیده ام!

دستهایم زیر بالهای پرنده ای گرم می دوی!

چنگ می زدم به پرهایش

داغ می شدم

آه ه ه

من همیشه خواب

شکسته می کنم!

روی آبها می لغزم

اما رودخانه به دریا نمی ریزد

پیچ، پیچ

روی سطرها

برگ می افتد

برف می بارد

فصل

فصل

در انتظار نگاهمان

گفته بودی

می آیی

با پرواز مرغابی ها

مبادا در آن قتلگاه دور

نه، نه!

مرغابی شکار نمی کنی!

دورشان

تیک، تیک

می چرخ

حسودی نمی کنم، نکن

با واژه ها فقط می پریم

حالا بگو

پرواز مرغابی ها با کدام فصل می آید؟

هامبورگ، 15 ژانویه 2007

پیچ پیچ خنده ها

سر که بلند، گردن که چرخ
دست دراز می کنم

تو نیستی!
پیغامت زیر گوش کدام قاصدک خوابیده؟
چشمها

لبهای بسته ات!
تو را چگونه بخوانم؟
بخوان، دوباره بخوان
واضح نوشته ام

دستم
کشیده باران بر صورتی

خطم
رنگ می دهد بر باد

دلتنگِ جوانه تا کی؟
روی کدام شاخه روییدن؟
در کدام فصل شکفتن؟

نه!

امشب، نگاهم سمج

کور نمی رود

زیر لب، هی زمزمه، هی زمزمه

از آه، دیگر نه!

های های پس داده ام

زیر پاهایم زمین خیس عرق

از گوشهایم

پُر

ترانه

عاشقانه می ریزد

زیر حرارت این شب

به اندام آن درخت، آن دور، آن سایهء کشیده در شب

آن دست که دراز می شود

گردن می چرخانم

روی صورتی ها، سبز می شوم

خوانا نوشته، می خوانم

ستاره ها، من

دزدکی از پشت بام سر خم!

کسی بازیگوش

پچ پچ خنده ها را می خندد!

هامبورگ، 16 ژانویه 2007

رقص ماه

روی صندلی، گردشهای نشسته
زیر باران، چترهایمان بسته
کنار جنگل
ایستاده

خلوت در خواب می کنیم

چشمها

شکارچیان لحظه

لبها

ستارگان دنباله دار سکوت

ماهی ها، کنار آب

دستها، یادت بمانند

گرم نمی شوند!

می دویم مدام در پی - واژه های خواستن

جا خالی می کنیم روی تن

تب کرده دیمه، زیر این همه برف
و عاشق من
با کلام‌های غربی، شرقی برهنه می شود!
دست بالا می برم
دل‌تنگ زبان فارسی ام، چرا در شرم پنهان می کنی؟
از کنار جنگل دور، می خندد
بوسه اش می آید
بو می کشم
باز بوی خزر
برای رقص ماه، تمام شب، کنار موج‌هایش
گوش ماهی به آب
آتش به جان می اندازم
قاب می کنم، کنار مرغابی‌ها
روی دیوار، تابلویی دیگر

ه امبورگ، 18 ژانویه 2007

بادام تلخ

حرف می زخم

کوک می زنی نگله

بی پرده می شورم

قیچی می کنی زبان

زبان بی باور

سیاه چشیده

ماه نمی تابد

تلخ است این بادام!

خرما در دهانم بگذار!

زبان

روی زبان می نشانی

تاریک

پنهان می کنی

ترانه می خوانی

کوچه راحت نمی دهد!

کوچه بیدار است!

ناخن چرا می جوی؟

با من چرا؟
چگونه صبر دراز می‌کنم؟
اینجا و آنجا
ستارگانِ کاغذی

رنگت
چشمک نمی‌زند
نگاهم به نگاهت
سوزن شکسته

نمی‌دوزد

دهانم، وای یی
طعم بوسه، ای داد
تلخ است این بادام!
خرما در دهانم بگذار!

هامبورگ، 19 ژانویه 2007

گُوبه

پاورچین، پاورچین
بر لب دیوار، پنجه می کشن
افتادن نمی داند!
مبادا پنجه اش!
چشمم کور شود، زبانم لال!
یکهو صدای خنده ام!
نه! مست نیستم، خودم هستم
کنارم گربه ای بی خواب، بر لب دیوار
چشم تنگ، پنجه تیز، پشت بالا
به خنده ای میو میو می کنم
لوس، نازش می دهم
آرام، آرام قل می خورد
روی پاهایم آویزان، لب دیوار
دماغش بو، میو میو
زباننش لیس، میو میو
می که می کنم، دنبال وووووو دم دراز، بالامی دود
سردش که، زیر دامنم گرم می شود، بیچاره خواب!

تا صبح، لبِ این دیوار، چقدر میوو میوو
دوست دارم، بازی که با انار، دانه دانه می دهد
سرش خوش، تنش که می مالم
پنجه ولو می کند روی دستهایم
خوشهء انگور قاپ می زند
روی چاله ها، لبِ دیوار، آب بازی می کند
باز خنده، میوو میوو
گره با من، من با گره
تا صبح، لبِ دیوار، بازی تکرار

هامبورگ، 19 ژانویه 2007

اشکِ مرغانِ وحشی

می خواستم، کتاب را، ورق ها را، دهان را
می خواستم!
روی زبانم چرخ می زد همه
همه پشتِ هم رژه، سان می دیدم!
آبنباتهای چوبی رنگارنگ و چشمک لیسرها
سر شاخه، لب نرده، روی آب
می خواستم!

می خواستم، کوتاهی فاصله، کلامهای خلاصه را
زیر این آفتاب زمستانی
بلندتر از قد مردانه ات
کنار همین واژه که نمی آید
می خواستم!

می خواستم، درازای نامت، زیبایی بهار، طراوت گلهای اتاقم را
ابر ها که نمی زاینند، برف که نمی بارد!
زمین که چاک را...
چه بیهوده!

چه بیهوده می خواستم!
خیابان ها، اتوبان ها را هی هی هی...
خانه ام کنار شهری دور
می خواستم!

می خواستم، گنبد های طلایی، کاشی های آبی، نقاشیهای شعرم را
می خواستم، کمی رنگ سبز را، زرد را
کنار کف های نقره ای، زیر شنهای داغ
همانجا که ساعت 12 وقت ناهار می شود
همانجا که دو لیوان شیر قهوه سرد می شوند
می خواستم!

می خواستم، بگویم تا بنویسیم.
اما، من و تو، همیشه خطهای ما
پرنده ها را می ترسانیم
واژه هایمان پشت طاقتها
بی طاقتی را مدرن، عشق را آلوده به سنت...
اعتنا به ما نمی کنیم
می خواستم!
می خواستم....

می خواستم، باد دیروز، اشک مرغان وحشی
جذبه های بی نام و نشان را، در سرازیری شب بنویسم
اما، عاشقانه سروده ات، بلند خواهش شبانه ات را

به تکرار که می خوانم، آرام، درنگ با چرا می کنم!
چرا پرسه، خواب نمی کنم؟
چرا بهانه، ترانه ات می شوم؟
اینجا کدام باور به دیوار آویزان کنم؟
آنجا کدام شرابخانه؟ کدام شراره؟
چرا شوق سر نمی کشی؟
با واژه مست من، میزبان عشق می شوی!

می خواستم!
می خواستم، دلتنگی شبانه، مسافرهایی جا مانده را
با اشک مرغان وحشی، لابلای سطرهای بن بست بنشانم
اما، زیر دعاهایت که گام می نهم
در آستانه، مکث دوباره، دوباره تو را ترانه می کنم.

هامبورگ، 23 ژانویه 2007

صدای پا کجاست؟

با کدام جان، خوابهای کوتاه؟
در کدام اتاق، رنگهای محو؟
شانه های عریان، چشمهای هراسان، تیر تا کجا؟
روی شب سیاه، کج نشانه گرفته، آرام نمی رود

دورم، دور، فرسنگها
سنگها، خاکها
وعده دیدار، طعم چشمه های خنک
بوی گندمزاران، عطر نفسهای شیرین

سازچه پنهان پُر، خیال کوک می کند
دل به دل، آشکار، مدام انکار می کند
وقت کشیدن طناب، چشمی به اقرار، خیره می شود
دست به آتش که می بود، می سوزد
از خنده تا انار، تنها چگونه سروده؟
دل کجا بسته، مخاطب نمی دود! صدای پا کجاست؟

امروز نشسته دور، گاه پنجره باز، بسته بغض می کند
قرارم، قرارش، بر بی قراری نبود
روی تنی که خسته می کشد
چرا چنین تنی روان؟ غفلت روا نمی رود
روی صورت روز، خورشید نشسته سرد
دیروز فراموش، بیهوده سینه چاک نمی کنم
فردا در راه و بوی پیامهای نیلگون دور پاهایم
امروز سرد است اما شاید...!

هامبورگ، 24 ژانویه 2007

زنگوله های نسیم

کدام خیابان شایستهء قدمها؟
قدمها گویان، دوان دوان، تا کجا؟
تا کجا شیارهای پیشانی به هیاه و؟
هیاهو روی میز چمباتمه زده، سردش که می شود، دستهایم...

دستهایم هنوز عادت به باورها نکرده اند!
کنار رویاهای طلایی، شایستگی خوابیده است
گاه لنگ لنگان، کشاله ها بی من می روند
گاه موهایم سپید، زیر کلاهی که بر سرم می ماند
چگونه قدمها، دستها فراموش نمی کنند؟
هرگز آدم، نه!
همیشه زن!
از تبار شما، نه!
فقط زن!
می آیند، همیشه می آیند کابوسهایم

و به همراهشان حسی شبیه دلهره
زیر نرّه بین می بینم! خنده های چندیش آور را...
کنار انکار که حیلۀ می کند، چه واضح مفصل خلاصه می کنند!
روی دیوار که زمان تاریک می شود
شیطنت زیر گوشم می زند
من اینجا نشسته پشت میز، از خودم باز یگه می خورم
در هیاهوی یک قدم، باز
زنگوله های نسیم، صدف، چراغانی کرمهای شبتاب
گمانم در من همیشه بهار، روزنه ای سوی آفتاب
شّاف تا ابد، پا دراز می کن

هامبورگ، 25 ژانویه 2007

کنار سرخ

کنار سرخ، شاخهء خشک، پهلو نمی دهم
نیمه ای دلتنگ، شب به سپیده، انتظار بلند
کلاغها مدام، قار قار
کبکها نم در هوا
محکوم نقابهای پوشیده
در قاب خاطره ای، هیچ!

روی سطری از پرده های آویزان
عقابی تیز پر، بالا، بالا
نگاه های آواره، پایین، پایین
به یک پرش نه طاووس، نه خروس
تن که بر اوج می پرد، پر آه دهانشان، حسرت چه سر می کشند!
سر می خورم تا رد پای باران
روی بامها، تا دورها، خاموش
هوا، کمی نفس، کمی نفس
پنجره را شکسته اند
خنده هایم را ربوده اند

در آسمان چنگ، پرواز ها بسته اند!
کنار سرخ، شاخهء خشک، پهلو نمی دهم
نیمه ای دلتنگ، شب به سپیده، انتظار بلند
شاید، نه، باید
پشت شیشه در شبانه های سرکش، زیر جرقه های شوق
باید واژه ها را چکیده کرد
باید پرواز را روی خط تمام عطرهای جهان نشانند
باید دوباره، دوباره قصه کرد، از نو، قصه گفت.

هامبورگ، 28 ژانویه 2007

گلیم تنهایی

از جا به جا، تا کجا؟
حرفها گم
چشمها گم
چرا نمی گویی؟
زبانمان تا کی میان شعر؟

پا دراز کن!
فراتر، فراتر از گلیم تنهایی
روی خط وصل ایستاده ام
حسرت دراز نکن!
دلتنگ چشمهای خمار تا کی؟
نگاهت به بهار تا کی؟
مبادا هلاک! حاشا تا کی؟
قصه از بلبل، راز عشق از پرستو شنیده ای!
غریب من، دور چرا؟
اینجا زنی هر روز یکبار می چرخد
بی نذر شمع روشن می کند
خاموش نگاه می دوزد

عشق می ورزد
عشوه نمی کند
اینجا روی خنده ها، آنور رازهای عریان
هر شب پرده می درد
رقص کنان روی راه شیری، روی دفترت خامه می شود
از جا به جا، تا کجا که نمی رود!
حرفهایش، چشمهایش، سر می خورند نقطه هایش
حواست جمع، دیوانه!
اینجا زنی مدام روی خطهای ممنوعه می چرخد
بو می کشد تا گیجی سپید، تا چشمهء سیاه
میان دستها، پنجه های تو، لگد به هر خیال می زند
لب او که گوش به ساز می دهی
بوسه در بکارت نمی پوسد
با او که لخت می شوی
پیراهنت گناه نمی کند
حالا بیا، روی گلیمش پا دراز کن
امشب آسمانش ابری، باد می وزد
دلش سخت گرفته، با او کمی از ما بگو!

هامبورگ، 31 ژانویه 2007

دارام، دارام

هوا شعله می کشد
بیچاره آتش، خاموش
بیهوده لالای لالای، نانای نانای می کنی!
دیروزت پشت پرده
نمی گویم همه دروغ!
امروز هم، خوانده و ناخوانده
زیر صدای دارام دارام
چه راحت دل خوش می کنی!
بگذار بایگانی کنم!
سگه هایم کجند!
برای فردایت، کیسه ها را پُر از شن کن
موجهای پُر خروش در راهند
اینجا، این لحظه، زیر چشمی بخوان
دلبر، واژه پُر می دهد
از عشق می نویسن
و عاشقان، دلتنگتر از او بی تاب
اما،
دلبر گاه، بی دشنام، خط می کشد

برای کاش ها در دورها، هرگز فاتحه نمی خواند
پَر می شود بر بال پرنده ای
سُبک تر از رویا، آن بالا
حالا، عاشق گل و بلبل
از بهار، به دختر بهار، قصه مگو!
کمی عینکت را جابجا
به فصلها نگاه کن
به آسمانم که رسیدی
دوباره عینکت را جابجا کن!

هامبورگ، 2 فوریه 2007

فردا مهربورک باد

خنده که روی گونه ام بوسه

دستها که دورم حلقه

چشمها که تشنهء نگاه

زبان که بسته قهر

کجا جا مانده را، هی هی تکرار می کنی!

چه سُر می خورد، این سنگ، آن ابر، میان درّه

میان درّه، بهانه ها، گنجی، سرعت خیال

سینه ام که چشمه، شانه ام که باغچه نیست

دنبال چه می گردی؟

کشاکش این همه نفس، کدام نسیم، آواز می کنی؟

من همیشه سرد، کناری داغ نمی شوم!

زیر پوستم هرگز گزاف نمی دود

هرگز لبه ایم ... نه!

دستهایم بازی پیش نمی کشند، پس نمی زنند

پوزخند به لاف می زنم

در جای خودم استوار
کنار همین خطها، روی باورهایم
دست حلقه، تشنه، بوسه می نشانم
تا آنور آرزوها، مرزه ا می گشایم
با صدای ساز، به دورها، به شب ها
دل مدام، به اوج واژه ها، می کشانم
غرق می شوم در عمق لحظه ای
لحظه ای شکفته، عطری پیچیده
آری، مثل همیشه خوشبوست
نفس می کشم
غلت می زنم
زیر پوست آفتاب خوردهء تنم
نبضم، چه با شوق، برای فردا می زند
فردا، آری، فردا نیز مبارک باد!

هامبورگ، 3 فوریه 2007

...تا طلوع

پشت پلکهایم سایهء سبز
ناخنهایم را لاک می زنم
موهایم را برای شیر قهوه جمع
در همان کافه، همان میز، همان گارسون
روی پوست صندلی، هنوز نشانمان
هنوز سنگها، جای انگشتانمان
سر پایین، تا دورها با دغدغه ها
کسی اینجا سایه می کشد
روی مدادی که دست من است، رنگ می شود
پاک می کنم، عطر می شود
نفس نمی کشم، دم می دهد
سر بالا، گونه ام خیس
قدم زنان، کنار آب تا غروب
غروب، هشیار تلنگر می زند
همیشه، این گونه، این سایه، تکرار گمشده
فرود روزی در غروبی!
چگونه می توان گریز؟

چگونه می توان بُرید؟
آن سایه، با من برهنه، مثل من
چگونه؟
کجا؟
کدام قلب؟
کدام بهتر؟
زمزمه ها گم، نه، بهتر نمی شوند!
سایه ها برهنه، آری، قلبها می تپند!
تا هیاهوی آرام مرگ
لالایی بی موزون برای خوابی عمیق
دیگر چیزی نمی ماند
جز نبض سروده شاعری
از طلوع تا طلوع

هامبورگ، 5 فوریه 2007

دستمان برابر نیست

خسته از دیرها، دورها، فاصله ها
اندوهی میان درخت و آسمان
حس بودنِ همزبان، در کوتاه درازایِ یک سلام
دلَم از بختها می گیرد
سوگواران آبرو، جستجوگران آواره
قناریِ من نمی خواند
صدایم که می رود
نمی گوید دوستت دارم
سوتِ عاشقانه نصیبِ نسیم می کنم
اندوهگین گم می شوم
کسی به رویاهایم دست می برد!
دست نزن، دست نزن
بگذار تازه بمانند
قدرت در خانه همسایه کهنه لمیده
دستمان برابر نیست
در کوچه، زخمها مرثیه فریاد می کنند
یک وجب قدم بود که به ستیز برخاستم

اولین ناسزا که بر دهانم دوید، آزادی بود
و تاوانش، سیلی چهارده سالگی
حلقه ای سرخ و دیرتر حکم آوارگی

خسته از دیرها، دورها، فاصله ها
شیکوه های روزانه چه درازند
من، مادرم هنوز دلگیر انتظار می کشم
انتظار لبخندی که در دوست داشتن گم می شود
با جذبۀ های سرخ عشق
پشت حلقه های شفاف چشم
خجالت تنگدستی را از کودکی پنهان می کنم
چشمه ها خشکیده اند امروز
پشت پنجره، عشق کفر است
و من شرمسار روی سرخش
برای قناری می خوانم

آه ه ه

باغچهء من کوچک است
خاکش تنی ست که می لرزد
و گلهايش و جب و جب
روی رگهای ناباورش می رویند
باغچهء من کوچک است
بی تشریفات باغها و رودها
هر قطرهء شبنم در باغچه
از نوازش تهی نمی ماند

سیراب که می گذری
اینجا، به هیچ چیز دست نزن
دستمان برابر نیست

و

اولین ناسزا هنوز بر زبانم آشکار می رود!

هامبورگ، 10 فوریه 2007

ترانه

روی درازترین خیابانِ شب
میان هزاران کوچهء گمنام
سر در خاطره ای کوفته، خواب نه
افقی دور در انتظار گامهای بی وحشت
بر در خانه کسی نمی کوبد!
هشیاری سر نمی زند!

شهری گر گرفته در غروب
شعری خالی از زمزمهء نور
روی ترکهای دیوار، تکرار
آنسوی حماسه ها، هنوز تنها

در این خمیازه که می کشی دراز
چشمی دوباره باز
انتظار به آغوش بهار، خواب نه
دلداهء نگینی رنگین
کنار بستری خالی، تا سحر
تا سحر کتاب کهنهء قانون در دست، ورق، ورق

برای خانه ام که سوخته
چگونه آتش به ارمغان؟
چگونه نفرت به سفره؟
من از انزوای هرگز گذشته ام
با سماجت تمام
زیر هر قدم که لِه می شوم
دوباره بر خاسته ام
در آخرین قصیدهء عشق، راه گشوده ام
دوباره ترانه، از نو سروده ام

هامبورگ، 12 زانویه 2007

نمی دانی چرا

در خانه می مانم، نه می گویم
نمی دانی چرا
بر نمی گردم، نگاه نمی کنم
نمی دانی چرا
بارها، گفتف بار کردم
زمستان، سرما، دانه های برف
کجا بودم؟ کجا بودی؟
نمی تانی روی پوستم
نمی پری در نسیم نفسهایم
برای بلدرچین ها که هیچ
آن باد، آن خروش
این نهال
آن دریا، آن امواج
این ساحل
صدایت در گوشم نمی آید
نامت چیست؟

از یاد برده ای شاید
باید در حضور غیبتم
در پیچ خیابان بایستی
شاید چرخید سایه ای
شاید با هجوم دستِ عابری
شاید رویِ وقفه ای
همانجا بال بال، بمانی، بدانی چرا!

هامبورگ، 13 فوریه 2007

حسّ بی نام

هنوز تا صداها بلند، جاها بلند، خیابان بلند
کنار پنجره پُک به آخرین سیگار
چشم بو قامت بلند، چشم بر من
پُر از نیاز، پرده زد کنار
کنار از رابطه ه ای بی ربط دور
از بادهای دلتنگ و جز جز غیبت ه
از نگاهها، لبخندها، نمی داریم چرا راز شدند؟
قدمی نرم در شب، برای ستاره سرود
تا دور دنبال، دنبال معنی گمشده
رسید کنار واژه ای، نفس عمیق، آهنگ ترانه ای
رد پای نگاهش پیچید و پیچید
خم شد روی شانه
شانه ام عریان بود
بر گندمزار تن تا دست کشید، خوشه چید
پنجه در پنجه، لب بر لب، تنی بو تنی رقصید
زیر آتش آخرین سیگار، آخرین پُک، نفسهای داغ
خم بر زانو، داغی تر بر کمر

در چشم شب، داغ تا سپیده، به صبح
قهوه طعم بوسه، نفس داغ تر از نان
ناب تر چشمها که زیر سایه های خیس بخار می شیند
روی زبانت عمیق، لذت قطره شد
روی زبانت شکفته
به تکرار وای، وای
تکرار یک فریاد پوست کنده
عریانی رازی میانِ هم‌آغوشی
چیدنِ شکوفه ای از خیالی عاشقانه
قدمها به ظهر نزدیک می شوند
زبانمان گره می خورد
ما را بر می داریم و سر می خوریم
سر بر انگشتانی که رها نمی شوند
فرو می رویم در آغوشی رمیده از انتظار
با حسی بی نام که با ما می ماند

هامبورگ، 13 فوریه 2007

ثانیه ها

فقط 23 ثانیه مانده
روی دامنم چشم‌های صیّاد، به ساعت نگاه
ذهنم شلوغ می‌دود
امان نمی‌دهد
گویی روی چرخ و فلک نشسته
دل‌می‌ریزد

کسی برایم حرف‌هایش را می‌نویسد
صورتی صدای بشکن
صورتی صدای آواز
کلاغ پَر، گنجشک پَر، کلاه پَر
بازی می‌کند
می‌نویسم ...
صورتی پَر، صورتی بی‌پَر، پَر پَر
انگار حاشیه را دور می‌زنم
رگهایم در راهی غریب!
مقابل آینه می‌چرخم

گمانم این مزه
باز نمی خواهم
فقط 23 ثانیه باقی مانده
شاهکار نیمه شب
جایی مست، قافیه به هم می ریزد
زیر پایم، میان رودخانه، آب بالا
ساعت تیک تیک، تند می کند
نسیمی از کنار ثانیه ها می گذرد
سرخوش از قصه های هزار و یک شب من
تندتر می خواند
در ساعت 24:00
سر روی بالش خطم می گذارد
تیک تیک می خوابد

هامبورگ، 14 فوریه 2007

زرد بر ...

دردت چیست؟
بی جوهر خط نمی کشند!
بیهوده نگین نمی شوند!

میان باغچه حقیقت کاشته ام
به گردنم قلب آویخته ام
فسیل ماده، زرد بر صورت، چشم گرد کرده راحت
گر و کور و لال
وای بر تو، اینگونه می دوی کجا؟

نشسته ام آرام، بازی با دم شیر می کنی
چشمم باز و گوشم باز
حواست جمع!
مبادا دهانم باز!
که خطم خوب نشانه می رود
نگفته بودم، هرگز بها به خر نمی دهم؟
خران یونجه زرد می خورن

بیهوده عرعر، طوطی نادان تکرار می کند
حواست جمع!
گمانت بر پشت دانا نشسته ای
که چه می خندم و تو مدام ناخن می جوی
در خُماری بمان
هر روز سرنگی تازه تراش می دهم
باز تکرار، حواست جمع!
امروز، روزه به حرف گرفته ام
اما فردا ... بی فلتحه، بی صلوات!

هامبورگ، 15 فوریه 2007

فقط سکوت

زبانم کال، خطم گس
چاه در غارت آب، حرفم تشنه می دود
گاه، این رسم، چانه در مشتم، تکرار
در انتهای تکرار، ورق پشت رو

گاه، ته صف، روی مدار
دست بر سرخی آتش، خیسی ایوان می کشم
در خوابها راه می روم
پله ها پایین، بالا می روم
با تو حرف، سر بسته، باز می زنم
روی برفها، ساده دلتنگ، پی بهار می دوم
سر نخ را بگیر، نمی بلعدت، بیا!
همینطور دنبال، نگاه کن، تندتر نفس می زنم!

گاه، خسته از رنگها، نوشته ها، کودکی می شوم
پاره، خراب، گریه می کنم
فرق نمی کند، خُر خُر ت باشد یا نباشد!
گاه، با صدای خش خش روزنامه، سیگار دود می کنم
عکسی کهنه در آلبوم، تازه در قاب می نشانم

دلّم در هوسِ سیب، انار دانه می کنم
روی خطهای فاصله، دانه دانه می چینم
گاه، در آغوشِ بوتهء توت فرنگی، روی لبش می رویم
در دهانه نگاهِ مستش، واژه چپاول می کنم
امروز هم درها را می بندم، به روی تو، به روی خود و سکوت
فقط سکوت!

هامبورگ، 17 فوریه 2007

روز نو

باز بهار آمد
ساز پرستو، سرود دلداده
شکوفه های دیوانه!
زیر آفتابِ نمناک چگونه می رقصند؟
باز در راهم، روزی نو نمی شود
سرزده شاید، در ساعتی که خواب بودم
در لحظه ای که دلتنگ، سر در خلوت داشتم
ای مهمانِ دیرینه، پا در شهر من کی؟
سنگفرش خیابان، پاهایم
دیوارهای سمج، دستهایم
چشمهایم را می سایم
برایِ ضربیم که شکسته، دنبالِ نو تا غرب آمده ام
پارچه ای سرخ خریده ام
زنگهای طلایی از سقف آویزان کرده ام
در انتظار نوروز، بی توقف، کنار جاده می دوم
اما، هنوز، هیچ
چرا روزی نو نمی شود؟
سرگردانِ جاده ها، تا کجا؟

تلاشی این همه، مبادا بیهوده!

مبادا در انتهای جاده سراب!

دلم چه سخت می گیرد!

نه، نه

تسلیم این همه درد نمی شوم

من مرگ را شناخته، با زندگی اینگونه خو

گاه فراتر از رویاها پریده، آوای خوشش را شنیده ام

در این بهار هم، شاید نه

امّا، در بهاری، می دانم، نوروز می آید

آن روز شادی کنان، پرده بر پنجره نمی کشم

میان آتشِ نرمِ لاله های باغچه می رقصم

زنگهای طلایی را از درختان می آویزم تا با صدای نسیم بخوانیم

نوروزمان مبارک!

نوروزمان مبارک!

هامبورگ، 19 فوریه 2007

و عشق

در این بن بست، خانه ای نیست، خاکی نیست، چراغی نیست!
در این بن بست، پرچم دروغ افراشته اند، زمین به خون پاکان
آغشته اند

در این بن بست، سواران بیشمار، ردشان نیست، خونشان نیست،
نامشان نیست!

در آسمان این بن بست، ستاره نیست، ایمان نیست!
و عشق

دختریست با حکم اعدام، زیر ثانیه های پر تپش زندگی!
و عشق

پسریست با پیراهن رفیقش در دست، زیر فریادهای آزادی و برابری!
و عشق

کودکیست گرسنه، زیر پلهای زناک شهر!
و عشق

صدای مادر و پدریست از میان بن بست
همشهری می شنوی؟ ما را می خوانند!

"می خواه مم با شما سخن بگوئیم. ما از شما مردم در هر کجا که
هستید برای نجات پسر عزیزمان احمد استمداد می طلبیم. خواهش می

کنیم برای نجات پسرمان احمد باطبی ما را یاری کنید! این انتظار یک
پدر و مادر از شما است ..."

هامبورگ، 26 فوریه 2007

اِشَارَه

لب بر لیوانِ پُر آه
چشم بو مسافر در راه
باز حرفها، خلاصه در پرواز
روی گوشواره های گیلان، زمزمه ها در هم می روند
نگاهمان تا سحر بی تاب
نمی دانم، نمی دانی، از ما چه هیچ!
این همه خط تا کجا؟
خوب که لختی هایت زیر لحاف، میان گلویت می خوابند
خوب که پاره پاره هایم را هی دور می ریزم
بد که دوریم
امروز اینجا اشاره ای لمیده، نگاه کن!
من و تو!
ترجیح به تنها، با زخم عشقی معلق
ما نشانه های قندیل بسته را می شناسیم
بر این گمانیم که حقیقت را می دانیم
ما میوه از درختی نمی چینیم!
برای پرنده ای دانه نمی ریزیم!
می نویسی عاشق نباشیم!
به تکرار تاریخ می خندم!

خُب نباشیم!
امّا، یادم باشد، از صدای سوتِ قطارِ های شب و لهجه هایش برایت
بنویسم!
زیر هر لهجه کسی پنهانست با عکس پنجره ای!
حالا عزیز من،
فردا به جنوب می روی!
بگذار خود را تا خرخره پر کنیم از ما
فکر فاجعه ای نباش
اینجا برف می بارد، مثل همیشه!
و صدایی که می پیچد، بادبست که در درّه ای سرگردان است
و آنکه در برف، لخت می رقصد، دیوانه ای است با لهجه ای غریب
که رنگ سبز را دوست دارد
راستی عزیزم،
بهار در راه است، عکسی از پنجره ات برآیم بفرست!

هامبورگ، 28 فوریه 2007

برهنه بیا

برای لمس گل‌های رنگارنگ
نفس‌های پُر طراوت نسیم
برای شنیدن صدای بوسهء گنجشک‌ها
بیا، دست در دستم بگذار
پر کن، مرا از تو، تو را از من

بیا با هم، با قدم‌هایم، قدم‌هایت
گیر کنیم اینجا، وسط همین باغچه، فرو شویم در ما
بیا، نگاه کن، این چشمک خورشید است
پنهان شده اینجا، پشت سایه‌های بید، لای موهای من

هیس! گنجشک‌ها! روی برگ‌ها، آن بالا
بیا، بیا، چشم‌هایم را در چشم‌هایت بنشان
آغوشت را باز، شانه‌هایم را پنهان کن
بیا، با من، برهنه بیا
دور سینه‌ام نسیم بهار می پیچد
ته درّه زیر صدای ما می خوابد

هیس! باد می آید، پچیچه ها را با خود می برد
نمی بینی مگر!
بهار، طناز، برهنه اینجا، در باغچهء ماست
طنازتر از آن وقت که در حاشیئهء جنگل، روی تپه های سبز، بر
بستر رود، می رود

بیا دست در دستم بگذار
پر کن، مرا از تو، تو را از من
صدای بوسه گنجشکها می آید
بیا، برهنه بیا، گوش کن، همینجاست، روی انگستانم
هیس!
هیس!

هامبورگ، 1 مارس 2007

بانو

امروز

به دستی که دستم ...

نه!

به چشمی که چشمم ...

نه!

به لبی که لبم ...

نه!

به خنده ای که می خندد

به نوازشی که می نوازد

به بوسه ای که می بوسد

همین جا، روی کاغذها

زیر سقف همین اتاق، تن می دهم

نوشت

" سلام بانو "

بانو، روی سرخابی ها ، سپید می دوید

نوشت

" کبوترانت کجا آر میده اند؟ "
بانو، بی ترانه، روی بند می پرید

نوشت، " از دهان این کبوتران، خوشا نوشیدن، خوشا بوئیدن
عبور لب از انحا تا غنچه های کوچک سیاه "
بانو، شرقی وار، دست بر کشاله های خطوط کشی
زیر پیشانی عرق کرده اتاق
روی ضربه های نبض داغ
با نفس های عمیق، برای لبهای تلخ، شیرین نوشت
بگذار امشب نامت را بلند بلند بخوانم
بگذار امشب کوچه ها تنگ شوند
بگذار شوق در غنچه های سیاه بنشیند
شاید شهر، در سپیده دم، با آواز خروس، زیبا شد!

هامبورگ، 3 مارس 2007

بوی - بهار

بوی - بهار
بوی - شکوفه های سیب
بوی - شوق - انتظار
بوی - تشنه هوش، از سرم نمی پرد!
روی نقطه ها، دست می برد بالا
روی خطها، سر می رود پایین
بوی - بهار
بوی - یاس ها
بوی - جیک جیک گنجشکها
طعم - بوسه های رنگی
پیچ می خورد، گیج می شوم
دست می کشن، داغ می شوم
گوشه لبم، خیس، ترانه می شود
بوی - بهار
بوی - سنبل، رقص - باران
قطره، قطره، عطری از هوای تازه
میان - تصویری گرم، بوی - تو، بوی - من، بوی - تپش های سریع
چه دور، آن همه عادت، آن همه سوخته

چه نزدیک، این همه لحظه، این همه خواهش
بوی بهار
بوی عید
بوی خامه و عسل
روی خطها، نقطه ها شاداب
می دوند دنبال هم، دنبال ما
بوی حرفهای تازه، قصه های رنگین کمان
لای دفترهایمان، رنگ شبنم، رنگ پوست
روی پوست، انگشتها بی تاب، قطره ها می لغزند
بوی بهار، چشم می شود، دست می شود، پُر می شود، نو می شود
نو دوباره آغاز می شود.

ه امبورگ، 6 مارس 2007

چگونه بگویم؟

تیغ که قرارش با من نبود، روی لبهایم لرزید
لب دیگر سرخ، چرا؟
چگونه بگویم یک زنم؟

قیچی که قرارش با من نبود، روی موهایم لرزید
موها دیگر پریشان، چرا؟
چگونه بگویم یک زنم؟

اسید که قرارش با من نبود، روی چشم‌انم لوزی
چشمها دیگر خمار، چرا؟
چگونه بگویم یک زنم؟

آتش که قرارش با من نبود، روی تنم لرزید
تن دیگر آفتاب، چرا؟
چگونه بگویم یک زنم؟
با قلم و دفتر قرارم این نبود!
نوشتن بهانه، دوست داشتن جرم نبود!

دور تا دورم، روی دیوارها، نقش سیمان نبود!
پرده های سیاه بر پنجره آویزان نبود!

گاه نامها بیهوده بزرگ می شوند
گاه نامها حقارت را بدوش می کشند
گاه آدمها چشم ها را می بندند، تا انکار کنند
تا دهانی را بدوزند
دستهای را ببندند
سری را در کیسه ای سیاه فرو، سنگسارش کنند
مدام در پی انکار ما می دوند
نه، نه، حاج آقا
این یکی در بغلم جا نمی گد
چگونه منکر می شوید
چگونه بگویم
من مادرم
من همسرم
من خواهرم
من دخترم
چگونه بگویم که من زنم؟

هامبورگ، 7 مارس 2007

بچینید جناب!

هر روز در شهر، از شرق و از غرب
این یکی گمانم از قوم مغول!
صدایش غریب
زبانش پر پیچ
گیلاس چه زود سر می کشد!
خوابزده، روی خطی ایستاده با خنده های زمخت
دستی بر سر ترکمن، دستی بر سر تبریز می کشد
برای دلخوشی، چشمکی هم به فارس می زند
روی راحتی لم، ملوس، ناز می کند
قیچی به دستش می دهم
می گویم: بچینید جناب!
گربه می خواهیم چکار؟
دم این گربه در خلیج فارس، کله اش در آذربایجان
پاهایش هم عرب و کرد و بلوچ و لر
توی شکمش هم . . .
آخ بی خیال!
بچینید جناب!

گر به می خواهیم چکار!
تقسیم کنید!
گوشتنش را هم حلال اعلام کنید!

هامبورگ، 1 مارس 2007

بهارانه

چه کسی آرزوها را گم؟
خوابها را گم؟
چه کسی مرا گم؟
مرا دنبال؟
چه کسی هی خط؟
هی عاشقانه می نویسد؟
به او بگویند:
تا کی، کجا، چگونه؟

من سبز، بر بلندی
کلید آرزویش در دستم
صدای خندهء شکوفه
لالایی خوابهایش
باید
یال اسبی تیزرو
یا
پری بر بال عقابی
زود بیاید!

بداند!

روی گلهای پنبه، باد می وزد!
کنار خرمن، آتش جرّقه می زند!
نوشتن چرا؟

به او بگوئید:

پشت دیوارهای سکوت، هیاهوی دیدار است
شهر من دور نیست

همین حالا، با نسیم بهار، با اولین پرواز، بیاید
پشت اولین نفس ها، میان پیراهنی که می دریم،
بویی ست آشنا، بر تن می کشیم

چشمها، روشنی خانه، در چراغانی عید

دلها، باغچه ای برای شکوفه های شوق

و لبها، تشنه نوشیدن از دهانی با مزه های تلخ و شیرین

ما را پیدا، زمان را گم می کنیم

به او بگوئید:

نوشتن چرا؟

بیا، بهارانه بیا!

هامبورگ 8 مارس 2007

آبرو

1

مادر چادر سر می کند
نماز می خواند
روزه می گیرد
از خدا می ترسد
از مردم می ترسد
مدام در خانه گرد و غبار آبرو را می گیرد
عکسهای مرا در قاب نمی گذارد
مبادا نامی لکه دار شود
برای شانه ها و دستهای لختم در عکس آستین می دوزد
مادر از خدا خیلی می ترسد

2

خواهرم!
او گاهی نماز می خواند
گاهی روزه می گیرد
گاهی از خدا می ترسد
اما، از مردم همیشه به خاطر آبرویش می ترسد

خواهرم پشت ویتترین های اتاقش، روی تابلوهایی که آویزان می کند
مدام آبرویش را می ساید
کف اتاقش را می شوید مبادا آبرو لکه دار شود!
بیچاره خواهرم!
می گوید: زنی بی حیا، هم نام من، شعر می نویسد
از داغی تنش، از شیرینی پستانش، از مردی که در انتظارش نشسته
می نویسد
خواهرم خوشش نمی آید
مدام تکرار می کند " ای وای آبرو "
بیچاره خواهرم!
بجای من غسل می کند، تا من پاک شوم

3

برادرم را نمی بینم
گاه به خوابهایم می آید
با ترکه ای در دست، مدام آموزش آبرو می دهد
زن را موجودی شلخته می نامد
مرد را مجاز، تربیت کننده، رهبر می شناسد
زنان حق طلب و سنت شکن را پتیاره گانی می نامد که آبرو
نمی شناسند
خواهرش در سکوتی سنگین، دلبستگی های حسابگرانه را دور
می ریزد
راه به سرزمینهای عبور ممنوع می گشاید

با نسیمی بی پروا، پر می کشد تا دورها
برادرم می گوید:
" ای وای آبرو " این زن از ما نیست
برادرم نمی داند
روی ساقهای من، گونه های من،
قطره های باران، چه بی قرار
روی لب هایم هر شب تا صبح ترانه ها چه طنانز
نمی داند که من در این خانه هر طرف که می روم
پنجره ای به سوی خورشید باز است
که آبرو را می سوزاند

هامبورگ، 9 مارس 2007

نزدیک می شوی

با تو
قطره، قطره، روی سطرها
کاغذها خیس، تا ساحل و آفتاب
از دور، چشمهایت!
به این سرخها، سبزهها
من مدام از این خطه در عبور
گاه بی هوا سر می روم
گاه در هوا شیرجه می زنم
این گونه نگاه نکن!
از دور، دستهایت!
در انتظار کدام داغ، کدام کبوتر، کدام پیوند؟
گاه برایم سوال جدولی می شوی ترا می جویم
این گونه دست تکان چرا؟
مرا هر لحظه بخوان
از دور، لبهایت
می دانم، اگر غنچهها را به آن بسپارم
تا سحر، زیر بوسه هایت، بی طاقت می میرند
از دور، قهرهایت

چه زود رو بر می گردانند و دلتنگ خنده های من می شوی
دستهایت در التهاب، دگمه ها را باز می کنند
لبهایت نام مرا می خواند
تو نزدیک و نزدیکتر می شوی
من قطره، قطره، روی سطرها می چکم

هامبورگ، 10 مارس 2007

این پسر ها

این پسر ها، عاشقان من، چرا بزرگ، چرا مرد نمی شوند؟
از دور، روی ترم دست
در حسرت دیدار من، آه می کشند
هر شب برهنه، در درازای رویاهایشان، زیر سینه ام می خوابند
این پسر ها چه زود، کفشهایشان چه جفت، خالی چگونه می پرند؟
چگونه هر روز خط می زنند؟
دیروزشان کجا؟ فردا کجا می روند؟
من عکسی از سکونم، بر این همه تھی
انگار که می افتم مدام، در کنار کوچه ای تاریک
یا در خوابهای دوره گردم
و این دامن نازک، با باد می چرخد
یکباره، زیر پنجه ام سرخ می شود، شرم می کند
آنوقت، دوباره یادم می رود که سیگار نمی کشم
زیر دودهای خاکستری می نشینم
دوباره شعرهای عاشقانه می نویسم
پسری می آید، دلتنگ دامنم، خانهء کوچکم، لیوان شیر قهوه ام
و دیگر هیچ!

می رود و در چشم دیگری محو می شود، بی نگاهی به من!
باید پنجره را ببندم، پرده ها را عوض، دستم را تکیه گاه سرم
بی نام سفر کنم، تا کنار رودخانه ای دور
آنجا که پسرانش بزرگ می شوند
پای درختی زیر سایه اش بنشینم
و زبانشان را بیاموزم!

هامبورگ، 11 مارس 2007

تقویم

کنارِ جاده سرازیر می روم
با تگه ای ابر، کمی باد، کمی باران
گاه خورشید، روی موهایم چشمک می زند
رودخانه با اشتیاق دور پایم می پیچد
گاه عطر گلی، بر سر دیواری بازی می کند
پرنده ای می خواند
گاه از نفسی به نفسی می افتم
بی آنکه بخواهم
به رهگذری نگاه نمی کنم
برای کسی دست تکان نمی دهم
خیره می روم
زیر طاقِ آسمانی نیمه آبی
می گویند "بهار در راه است"
بهار چگونه می آید؟
برای شادیه‌ای جامانده ام
کدام سرود را می خواند؟
نقش چهره ام را به یاد دارد؟

سراغم را از چه کسی می گیرد؟
از بیقراری، از آه تکراری، از خاطراتم که مدام می شویم
به او هیچ نگویید
برای او از آوازهای عاشقانهء چکاوکی که می خواند
از شمع‌هایی که مدام اینجا سوسو می زند
از گله‌ای پنجره، دو صندلی و یک میز زیر سایبان
و از پیراهنی که من پوشیده ام بگویید
کنار جاده سرازیر
بر بالهای پیراهن مردی که هرگز نمی رسد آویزان می شوم و
تا غروبی دیگر تقویم را ورق می زنی

هامبورگ، 11 مارس 2007

تصوی‌ها

این تصویر اوست
نشسته اینجا، زل زده به من، با سایه ام و ر می رود
در گذر نسیمی آمد
مکثی نکرد
با دستهایش پُر، از دیاری دور
موهایش حاصلی از های و هوی
آمد، با آوازی دیگر
صدایش عجیب
سوال کردم، پاسخی نگفت!
صدای نفسهایش تند
گمانم، هرگز نبود!
شاید در خیال من!
این لبخند، این صدا
مثل آن خانه در سال 20!
کنار آن برکه، آن جاده
دیگر، گمان پاسخ نمی گوید
دور می شوم از صدایی که یکباره وزید
در را می کوبم!
عکسی را پاره می کنم!

چشمه‌ایم را می‌مالم!
و دوباره فکر می‌کنم!
چگونه می‌توانم؟
سوالی بی‌جواب!
کاش همه‌ی خوابها را پس می‌زدم.

هامبورگ، 11 مارس 2007

ابهام

کفشهایم هیچ خیابانی را دوست ندارند
پی. آفتاب، پا برهنه
روی. خاکی های نمدار
روی سنگهای سُر
پاها می روند!

من پشت درخت ها را، صدایشان را
در ابهام می مانم!
این دیوارها را دوست ندارم
پی. آفتاب، پا برهنه
درختان را لخت
آرام، بالا می روم
شاخه ای، پیراهنم سوراخ
دستی بر صورت ابر
بوسه ای بر گونه اش
خیس. خیس. خیس
لباسهای ما، واژه های. برهنه

پیکرهایی عریان، در هم
کنار هم، شکلی از تیک تیک

خطی می نویسم، روی تنش
به گوش آویزان، خنده می کند
سوار بر اسبش، برهنه، پشت درخت ها
من پشت درخت ها را، صدایشان را، این دیوارها را
آمدن ها و رفتن ها را، در ابهام می مانم!

کفشهایم هیچ خیابانی را دوست ندارند
پی. آفتاب، پا برهنه
روی خاکی های نمدار
روی سنگهای سُر
پاها می روند!

هامبورگ، 14 مارس 2007

خراب

صدای خنده ام، آوازه‌ایم، بلند
خوش نداری، گوش‌هایت را ببند

موهای سیاهم، پوست سوخته ام، زیر نسیم و آفتاب
خوش نداری، چشم‌هایت را ببند

برای یاره گویان، زبانم تند و تیز
خوش نداری، دهانت را ببند

پشت باغ، خم خم می روی!

اینجا که منم، همیشه بهار

جوانه ها، جوان

شکوفه ها، خوشترنگ

میوه ها، تازه و آبدار

حرفهای پوسیده، کالهای پلاسیده، دروغهای ماسیده

مدام دود می شوند!

انگشت به دهان، به حیرت ایستاده ای
دیربست که پا در رکاب انداخته ام!
چشمهای گرسنه ات، گیج می چرخد
به لب خنده می زخم
میان کویر، خراب تردید می شوی!

هامبورگ، 15 مارس 2007

آیین آفتاب

امروز، واژه بجای من، حرف می زند
بجای من، مرغ کی می پرد
نسیم، نفسهایم را، به هم گره می زند
و چشمهایم بسته، دورها را خواب می بیند

روی تیغ روپاهایم
کنار سروده ای که روی شقایق ها نفس نفس می زند
ایستاده مخاطب من، چرا حرفی نمی زند؟
چرا واژه های لطیفش را، بوسه هایش را
عشق را کجای مغزش خانه می ده د؟
چرا انگشت بر دهانم نمی نشاند؟
شانه هایم را تکان نمی دهد؟
نمی گوید، آرام، آرام!

امروز کتمان چرا؟
وسواس را دور ریخته ام
برای بارانی که می بارد چتر چرا؟

این بغضِ شوق است!
کنارِ عکسهایِ کهکشان، بی آنکه از او بدانم
دستهایم دراز، شهرها را تا می کنم
تا تصویرِ خانه اش، تا کرانه های نیاز، تا آیینِ آفتاب

ای عشق، ای عزیزِ هوش
بو می کشم، رویِ خطها، رویِ تنت
بویِ شعرم، بویِ خرما، بویِ عسل
ریخته اینجا رویِ دفترم
نه آب، نه باد، نه هیچ
هر چکیده ماندنی، با چکیده گاه می سوزم
انکار نمی کنم!
دلتنگت می شوم
پنجره را باز کن
هوا می خواهم، هوا
هوایی بی آه

آه ه ه ه

این کاج دریده، پشتِ پنجره
اینگونه قد کشیده است!
آفتابم را می گیرد، نگاه به من نمی کند
غبارِ های گرمِ رویا را، منظرهء کهکشان را،
گرمی دستهای دور را، باور نمی کند!
انکار نمی کنم!

پشتِ پنجره این منم که ایستاده ام
دل‌تنگ فریاد می‌کنم
پنجره را باز کن
هوا می‌خواهم، هوا
هوایی بی‌آه!

هوایی برای بندِ بی‌بندمان، برای حرفها، پرها، نفسها
هوایی برای آیین آفتاب و چشمهایی که ما را می‌بینند.

هامبورگ، 15 مارس 2007

کمی با من پر بزن

هرگز شیفته ای از تبار دیوانگان
گلی تسلیم شده به باغچه ای کوچک
خزانی که اندیشه هایش را مدام به باد می سپارد
نه!

من عطرِ بادامِ تلخ را
هر بهار دویدن را
لبهای خندان و چشمهای نگران را
دستهایت را دوست دارم

خوابهایم فقط خواب نیستند
باورهای پنهانند رویِ خرمایی که در دهانم می نشانی
من زنی ساده ام
لیوان که از دستت می افتد، دلم خنک می شود!
به زانو که می نشینی، اشکهایم سرازیر می شود
بعد عاشقانه شعر می گویم

گاه، همانند گنجشکی، زی باران

در پی گلخانه و آفتاب، پَر می زنم
خسته نمی شوم
گاه این پرندۀ کوچک، نُک به زیر پوست تو
به باور هایش، خوابهایش، عشقهای بی فرجامش می زند
مدام چراغی روشن، کنار دیوارها نردبان می گذارد
و پیامبران را که می گریزند پناه می دهد
می دانم، این رسم و قاعده نیست!
و همین حالا خنده می زنی، به شکلهای ریاضی ام، به تشریح خطها
و دستهایم را می گیری تا به حرفهایت گوش کنم
اما عزیزم،
گنجشک منم
بی طاقت، بادام تلخ در دهان می نشانی، چرا؟
مگر نگفتم که من این عطر را دوست دارم!
بیا زیر رسم و قاعده بزن
کمی با من، روی سطرها، پَر بزن!

هامبورگ، 16 مارس 2007

